

هاروکی موراگامی

حرفه رُمان نویس

مهدی غبرائی



انتشارات نیلوفر



حرفه رُمان نویس

هاروکی موراکامی

حرفه رُمان نویس

ترجمه

مهدی غبرائی



انتشارات نیلوفر

سرشناسه	مورا کامی، هاروکی، ۱۹۴۹ - م. Murakami, Haruki
عنوان و نام پدیدآور	حرفه رمان نویس / هاروکی مورا کامی؛ ترجمه مهدی غبرائی.
مشخصات نشر	تهران: انتشارات نیلوفر، ۱۴۰۱.
مشخصات ظاهری	۲۲۴ ص.؛ ۱۴/۵ × ۲۱/۵ م.م.
شابک	978-622-7720-82-2
وضعیت فهرست نویسی	فیبا
یادداشت:	عنوان اصلی: Shokugyō to shite no shōsetsuka, c2022.
عنوان دیگر	رمان نویسی به عنوان یک شغل.
موضوع	نویسندگان ژاپنی - دوره هیسه‌ای، ۱۹۸۹ م. Authors, Japanese - Heisei period, 1989 خلاقیت هنری (Literary, artistic, etc.) Creation
شناسه افزوده	غبرائی، مهدی، ۱۳۲۴ - ، مترجم
رده بندی کنگره	PL ۸۵۶:
رده بندی دیویی	۸۹۵/۶۴۵:
شماره کتابشناسی ملی	۹۱۲۸۵۴۶:
اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیبا	



انتشارات نیلوفر خیابان انقلاب، خیابان دانشگاه، تلفن: ۶۶۴۶۱۱۱۷

هاروکی مورا کامی
حرفه رمان نویس
ترجمه مهدی غبرائی
ویراستار: احسان همتی
حروفچینی: شبستری
چاپ شاهین
چاپ اول: بهار ۱۴۰۲
شمارگان: ۷۷۰ نسخه
همه حقوق محفوظ است.
فروش اینترنتی: niloofarpublications.com

فهرست

۷	 به جای مقدمه
۹	 مدخل
۱۵	 آیا رمان نویس متفکر است؟
۳۱	 وقتی رمان نویس شدم
۵۱	 در باب جوایز ادبی
۶۷	 در باب اصالت
۸۷	 خوب، از چه چیزهایی بنویسم؟
۱۰۵	 از زمان یاری بجوید: در باب نوشتن رمان
۱۲۷	 حرفه‌ای یکسره شخصی و جسمانی
۱۴۷	 نظری به مدارس
۱۶۵	 چه جور شخصیت‌هایی را وارد رمانها کنم؟
۱۸۳	 برای چه کسانی می‌نویسم؟
۲۰۳	 خارج رفتن: مرزی نو

به جای مقدمه

اولین بار، حدود هفده-هجده سال پیش، با مجموعه داستان کجا ممکن است پیدایش کنم، ترجمه بزرگمهر شرف‌الدین با نام هاروکی موراکامی آشنا شدم و از آن پس کارهای دیگر او را دنبال کرده‌ام. کمی بعد رمان کافکا در کرانه که در ۲۰۰۵ در امریکا منتشر شده بود، به دستم رسید. این رمان همان بود که سال‌ها دنبالش می‌گشتم. دنیای رنگارنگ موراکامی، از شخصیت‌هایی که غریب‌اند و اغلب گم‌کرده‌ای دارند، یا در جستجوی هویت خود از هزارتوهای خم‌اندرخم می‌گذرند (با نثری سهل و ممتنع و روان، عین رودی گاه خروشان و گاه آرام، انگار بازتاب روان سرگشته او و انسان معاصر در هزارتوهای کلان‌شهرهاست و...) هزاران نکته ریز و درشت از زندگی چنان سرمستم کرد که در مقدمه ترجمه فارسی کافکا در کرانه (۱۳۸۶) به خواننده قول دادم باقی آثارش را پی بگیرم.

اکنون پس از پانزده سال و چاپ هفدهم کافکا در کرانه، با همه ناسازی‌های زمانه، بسی خوشنودم که توانستم به عهدم وفا کنم و بیش از ده کتاب از او را (یعنی بیش از هر نویسنده دیگری) به خواننده ارائه دهم. بیشتر این تعداد رمان‌های ریز و درشت او (پرحجم‌ترینشان رمان سه جلدی ۱۹۸۴، قریب ۱۳۰۰ صفحه) و سه مجموعه داستان کوتاه است و

کتاب حاضر اولین غیررمان اوست که به تازگی منتشر شده و ترجمه آن دومایه انجام گرفته است.

موراکامی در یازده مقاله از ادبیات و چگونگی نویسنده شدن خود و جهان‌بینی‌اش و همچنین خلق و خوی خود و نظرش نسبت به موسیقی و رمان‌های برجسته سخن گفته است. حتی با اشراف تمام به رویدادهای جاری کشورش، نظیر اشکالات نظام آموزشی و چگونگی دخالت آن در فاجعه اتمی فوکوشیما و نقش ورزش در زندگی و چگونگی انتشار آثارش در کشورهای خارجی (به ویژه انگلیسی‌زبان) و همت خودش در جا باز کردن برای معرفی بین‌المللی کتاب‌هایش چنان صمیمانه حرف می‌زند که هم برای خواننده عام مفید است و هم نکات فراوانی دارد که به درد نویسندگان می‌خورد.

امیدوارم همان‌طور که من از این کتاب لذت بردم، برای خوانندگان نیز خالی از لطف نباشد.

مدخل

دقیقاً نمی‌دانم از کی شروع به نوشتن سلسله مقالاتی کرده‌ام که در این کتاب فراهم آمده، اما به گمانم حدود ۲۰۱۰ بوده باشد.

لازم است این موضوع را بگویم که این کتاب در ۲۰۱۵ در ژاپن منتشر شده است، بنابراین بین آن و ترجمه کنونی انگلیسی در ۲۰۲۲ هفت سال فاصله افتاده است. دوست دارم خواننده از این موضوع اطلاع داشته باشد. در طول این هفت سال انواع حوادث مهم، از جمله بیماری جهانگیر کرونا را از سر گذرانده‌ایم و شاهد جنگ و جدال در گوشه کنار جهان بوده‌ایم. این اوضاع و ادارمان کرده تغییرات مهمی در زندگی خودمان بدهیم. اما این مقالات نه آن تغییرات را در بر می‌گیرد و نه تغییراتی را که خودم از سر گذرانده‌ام. این‌ها فقط دربردارنده افکار و احساسات من تا ۲۰۱۵ است.

سال‌ها بود که دلم می‌خواست حرف‌هایی دربارهٔ رمان‌نویسی خودم و این مدت دراز رمان‌نویس بودن بزنم؛ بنابراین لابه‌لای کارهای دیگر خرد و خرد افکارم را یادداشت کردم و ذیل یک سرفصل سامان دادم. پس این مقالات را به تقاضای هیچ ناشری ننوشتم، بلکه بنا به ابتکار خودم قلمی کردم، به عبارت دیگر برای دل خودم نوشتم.

چند فصل اول را به سبک معمول خودم نوشتم — مثل همین که حالا دارم می نویسم — اما وقت بازخوانی آن را خشک و نخراشیده یافتم و هیچ به دلم ننشست. بنابراین تصمیم گرفتم طوری بنویسم که انگار دارم مستقیم با مخاطب حرف می زنم و این طوری نوشتن (صحبت کردن) راحت تر، روان تر و صادقانه تر بود؛ و تصمیم گرفتم کل نوشته را چنان یکپارچه کنم که انگار برای سخنرانی نوشته می شود. خودم را در تالار کوچکی مجسم کردم که برای سی-چهل نفر حرف می زنم و همه مقالات را با لحنی صمیمانه تر بازنویسی کردم، همان جور که آدم در این جلسه ها انتظار دارد. هرچند هرگز این مجال دست نداد که مقاله ها را عین صحبت حضوری در برابر جمع بخوانم.

خب، چرا نه؟ البته اول کار از اینکه این قدر مستقیم و بی پرده از خودم و از روند رمان نویسی حرف بزنم، کمی دستپاچه بودم.

سفت و سخت عقیده دارم که رمان هایم را برای دیگران شرح ندهم. این طور به نظرم می رسد که انگار با حرف زدن از کارهای خودم دارم یک جوری عذرخواهی می کنم، یا لاف می زنم، یا انگار می خواهم خودم را توجیه کنم. حتی اگر دلم نخواهد این طور بشود، خودبخود چنین تأثیری را می گذارد.

خوب، تصور کردم که روزی این فرصت فراهم می آید تا این ها را در حضور جمع بگویم، اما شاید هنوز قدری زود باشد. شاید موکول شود به وقتی که کمی مسن تر شوم. با این فکرها نوشته ها را گذاشتم توی کشویی و درش را بستم. گهگاه نوشته ها را از کشو درمی آوردم و روی بعضی قسمت های دست نویس کار می کردم. موقعیت دوروبرم — اوضاع شخصی و اجتماعی — رفته رفته تغییر می کرد، همچنین طرز فکر من و احساساتم درباره خیلی چیزها. از این لحاظ نسخه ای که در ابتدا نوشتم با

نسخه نهایی حاضر از بابت لحن و احساس خیلی تفاوت دارد. با این حال موضع اصلی و طرز فکرم ابداً تغییر نکرده است. کمابیش این احساس به من دست می‌دهد که از روز نوشتن اولین رمان تا امروز حرف‌هایم همین بوده و هست. وقتی آنچه را که سی سال پیش گفته‌ام می‌خوانم، با تعجب به خودم می‌گویم: «وای، کم و بیش دقیقاً همان است که حالا می‌گویم!»

پس فکر می‌کنم آنچه در اینجا گرد آورده‌ام، چیزهایی است که بارها نوشته و گفته‌ام (هرچند شاید شکل ظاهرش در طول زمان تغییر کرده باشد). بعضی از خواننده‌ها شاید با خود بگویند: «آی، این موضوع را قبلاً یک جا نخواندم؟» و اگر شما یکی از آن‌ها هستید، تقاضای عفو دارم. انگیزه دیگر انتشار این 'نوشته‌هایی که به صورت سخنرانی ادا نشده' این تمایل بود که هر آنچه را پراکنده در جاهایی گفته‌ام با روشی معین گرد آوردم. اگر خوانندگانم این‌ها را به حساب نگاه جامعی به نگرش من به رمان‌نویسی بگذارند، خشنود می‌شوم.

نیمه اول این کتاب به صورت پاورقی پی‌درپی در مجلهٔ بامبول^۱ چاپ شد. موتویوکی شیباتا این مجلهٔ جدید را در ۲۰۰۸ دایر کرده بود (نوعی مجلهٔ نو و صمیمانه‌تر ادبی بود) و از من خواست چیزی به او بدهم. موافقت کردم و داستان کوتاهی به او دادم که تازه تمام کرده بودم. بعد فکری به ذهنم رسید و به او گفتم: «می‌دانی، این سخنرانیهای شخصی را دارم که نوشته‌ام، اگر جا داری، می‌شود در هر شماره قسمتی را منتشر کنی؟»

به این ترتیب شش فصل اول به صورت پی‌درپی در هر شمارهٔ ماهنامه بامبول چاپ شد. کار آسانی بود، چون تنها کار این بود که برای هر شماره

یک فصل را که در کشو معطل گذاشته بودم درآورم، نگاهی به آن بیندازم و بدهم دستش. کتاب روی هم‌رفته یازده فصل دارد که شش فصل را، همان‌طور که گفتم در پاورقی مجله به چاپ رساندم و پنج فصل بعدی را مخصوص این کتاب نوشته‌ام.

تصور می‌کنم این کتاب را به حساب مقالات زندگینامه خودنوشت بگذارند، اما در اصل به این نیت نوشته نشده است. آنچه مدنظر داشتم نوشتن به وجهی مشخص و عملی درباره راهی بود که در نقش رمان‌نویس به عهده گرفته‌ام و عقاید و افکاری که در روند نوشتن در سر داشته‌ام. گفته‌اند رمان‌نویسی چیزی نیست جز بیان خویشتن خویش، پس گفتن از روند نوشتن یعنی که به ناگزیر از خودت حرف می‌زنی.

راستش هیچ نمی‌دانم که این کتاب می‌تواند راهنمایی یا مقدمه‌ای باشد برای یاری به آن‌هایی که امیدوارند رمان بنویسند. منظورم این است که من آدمی هستم با طرز تفکری بسیار انفرادی و نمی‌دانم چقدر می‌توانید شیوه نوشتن و زندگی مرا تعمیم دهید یا به کار بندید. کمتر نویسنده‌ای را از نزدیک می‌شناسم، پس نمی‌دانم چطور می‌نویسند و نمی‌توانم مقایسه کنم. برای من این تنها راه نوشتن است، پس من این‌طور می‌نویسم. مطمئناً این شیوه را بهترین طرز نوشتن نمی‌دانم. شاید بتوانید از بعضی جنبه‌های شیوه من استفاده کنید، اما شاید باقی به دردتان نخورد. ناگفته پیداست، اما اگر صدتا رمان‌نویس را در نظر بگیرید، صد جور روش نوشتن رمان نیز می‌یابید. امیدوارم هر کدامتان این نکته را دریابید و به نتایج خاص خود در مورد کاربردشان برسید.

یک چیز که می‌خواهم بدانید، این است که گذشته از همه این حرف‌ها من آدمی هستم خیلی معمولی. البته فکر می‌کنم استعدادی ذاتی برای رمان نوشتن دارم (اگر نداشتم، نمی‌توانستم اینهمه سال رمان بنویسم). اما از این

که بگذریم، انگار که به خودم بگویم، از آن قماش آدم‌های معمولی هستم که همه جا پیدا می‌شوند. نه از آن آدم‌ها که وقت قدم زدن همه جا انگشت‌نما می‌شود، از آن جور آدم‌ها که در رستوران‌ها همیشه بدترین میز را نشانشان می‌دهند. شک دارم که اگر رمان‌نویس نمی‌شدم، حتی کسی نگاهم می‌کرد. در این صورت زندگی معمولی بی‌بو و خاصیتی به عادی‌ترین شیوه می‌داشتم. در زندگی روزمره کمتر آگاهم که نویسنده‌ام.

اما چون از قضا قدری استعداد رمان‌نویسی دارم و قدری هم بخت یارم بوده، به اضافه یک رگه سرسختی (یا اگر ملایم‌تر بگویم، مداومت) که مفید از آب درآمده، توانسته‌ام بیش از سی و پنج سال در حرفه رمان‌نویسی دوام آورم. همین تا امروز هم مایه تعجبم می‌شود. واقعاً! آنچه می‌خواهم در این کتاب از آن صحبت کنم همین حس تعجب و شگفتی است، و میل شدید (یا می‌شود گفت اراده) به خلوص آن حس شگفتی است. شاید سی و پنج سال گذشته زندگی‌م تعقیب پرشور برای حفظ همین حس شگفتی باشد. بی شک چنین احساسی دارم.

آخرین نکته‌ای که مایلم یادآوری کنم، از آن قماش آدم‌ها نیستم که متفکرند و از ذهن و مغزشان با خلوص ناب استفاده می‌کنند. تنها راهی که می‌توانم به هر چیز در هر نظم و ترتیبی فکر کنم، این است که آن‌ها را بنویسم. فقط در صورتی که دستم هنگام نوشتن به حرکت درآید، آنچه را که نوشته‌ام بارها و بارها بخوانم و تا می‌توانم صیقل و تراشش بدهم، سرانجام می‌توانم حواسم را جمع کنم و مثل دیگران مطلب را بفهمم. به همین دلیل، از راه نوشتن آنچه در این کتاب آمده، به مرور زمان و بارها بازنویسی آن، توانسته‌ام با اسلوب معین‌تر فکر کنم و منظر وسیع‌تری از خودم، یک رمان‌نویس، و خودم که رمان‌نویس می‌شوم به دست آورم.

پس نمی‌دانم که این نوشته خودپسندانه و شخصی در اینجا — که کمتر پیام است، تا روند افکار شخصی — به کار خواننده می‌آید، یا نه. اگر معلوم شود که حتی اندکی از لحاظ عملی مفید است، مایهٔ خشنودی من خواهد شد.

(در اصل در ژوئن ۲۰۱۵ نوشته شده و در ۲۰۲۲ روزآمد شده است.)

آیا رمان‌نویس متفکر است؟

صحبت از رمان‌ها به نظرم در ابتدای کار موضوعی گسترده و مبهم است، پس با چیزی مشخص‌تر، یعنی رمان‌نویس‌ها آغاز می‌کنم. رمان‌نویس‌ها مشخصند و قابل رؤیت، بنابراین سروکار داشتن با ایشان راحت‌تر است. بنا بر مشاهدات من بیشتر رمان‌نویس‌ها را نمی‌توان خوش‌طینت و خیراندیش دانست، البته استثنا هم وجود دارد. هیچ‌کدام را نمی‌توان سرمشق و الگوی خوبی دانست: خلق و خویشان ویژه و سبک زندگی و کردار عام‌شان به‌راستی غریب است. تقریباً همه‌شان (حدس من ۹۲ درصد است، حتی شامل نویسندگان شما) در لوای این فرض ناگفته زندگی می‌کنند، که «شیوه من درست است، در عین حال شیوه نویسندگان دیگر غلط است.» شک دارم که بیشتر ما بخواهیم با چنین آدم‌هایی در تماس باشیم، چه همسایه‌مان باشند و چه (خدا نکند) دوستان.

وقتی می‌شنوم دو نویسنده با هم رفیقند، مایل‌م آن را به قید احتیاط تلقی کنم. به نظرم شکی نیست که چنین چیزهایی اتفاق می‌افتد، ولی واقعاً چنین دوستی صمیمانه‌ای چندان دوام نمی‌آورد. نویسندگان در اصل طایفه‌ای خودپرستند، غره به خود و رقابت‌جو. دوتاشان را در یک اتاق جمع کنید و نتیجه در بیشتر موارد ناامیدکننده است. باور کنید، خودم در چند موقعیت این‌چنینی بوده‌ام.

یکی از مثال‌ها ضیافت شام ۱۹۲۲ در پاریس است که مارسل پروست و جیمز جویس در آن حضور داشتند. آن دو نزدیک هم نشسته بودند و همه نفس در سینه حبس کرده بودند که بشنوند این دو غول ادبیات قرن بیستم به هم چه می‌گویند. اما در پایان انتظار همه نقش بر آب شد، چون آن دو جز خوش و بش چیزی به هم نگفتند. به گمانم عزت نفسشان مانعی بود که نتوانستند بر آن غلبه کنند.

باین حال اگر موضوع را به موارد استثنایی برگردانیم — به بیان ساده‌تر به استعداد محلی — در بین گروه‌های حرفه‌یی اندک دسته‌ای هست، اگر اصلاً باشد، که مثل رمان‌نویس‌ها گشاده‌رو و خوشامدگو باشد. درواقع به نظرم این یکی از معدود حسن‌هایی است که رمان‌نویسان دارند. اجازه بدهید کمی موضوع را بشکافیم.

تصور کنید رمان‌نویسی برخوردار از موهبت صدای خوش اولین بار برود سراغ خوانندگی. یا رمان‌نویسی استعداد نقاشی خود را در نمایشگاهی عرضه کند. این‌ها بی‌شک با مقاومت و حتی تمسخر روبرو می‌شوند. ناقدان سنگ تمام می‌گذارند. بعضی‌ها به تمسخر می‌گویند: 'به چیزی که می‌دانی بچسب!' دسته‌ای هم دم می‌گیرند: 'نمایش آماتوری، فاقد مهارت و استعداد.' خوانندگان و هنرمندان حرفه‌یی هم احتمالاً به‌سردی برخورد می‌کنند. تعبیرها شاید حتی بدخواهانه شود. به‌هرحال، استقبال و 'به‌کلوپ خوش آمدید!' از هر سمت و سو نادر است. اگر استقبال گرمی هم بشود، بی‌شک در سطح و محل محدودی است.

من حدود سی سال گذشته از نوشتن داستان ترجمه‌هایی از نویسندگان آمریکایی منتشر کرده‌ام، اما در ابتدای کار (و شاید حتی اکنون) حرفه‌یی‌ها مرا از این بابت به باد انتقاد گرفته‌اند. دسته‌ای هم صدا شدند که 'ترجمه ادبی کار آماتورها نیست.' و 'نویسندگانی که می‌کوشند در ترجمه دستی‌یاز مایند، فقط مزاحمند.'

به همین نحو وقتی زیرزمین^۱ را منتشر کردم، از جانب نویسندگانی که به‌طور حرفه‌یی غیررمان می‌نوشتند با خرده‌گیری‌های شدیدی روبرو شدم: «نمایش نادانی از قواعد اساسی غیرداستان» و «نوشته مهمل اشک‌وآه‌انگیز» و «نوشته یک آدم متفئن». من در صدد نبودم فقط غیرداستان بنویسم؛ بلکه کوشیدم کاری خلق کنم که مدیون هیچ ژانری نباشد فقط از دستمایه «غیرداستانی» بهره بگیرم. باین حال روی دم بیرهایی پا گذاشته بودم که از حریم مقدس غیرداستان محافظت می‌کردند و به خشم آمده بودند. نمی‌دانستم چنین کسانی وجود دارند، یا قواعد سفت و سختی بر چنین نوشته‌هایی حاکم است، بنابراین در اول کار پاک خودم را باختم.

بنا به تجربه من متخصصان هر حرفه‌ای بنا به هر دلیل به کسی که پا به قلمرو ایشان بگذارد روی خوش نشان نمی‌دهند. آن‌ها نیز مانند گلبول‌های سفید که از تن ما در برابر مهاجمان دفاع می‌کنند، هر نیروی «بیگانه‌ای» را می‌رانند. آن‌هایی که بی‌باکانه پیش می‌تازند شاید در نهایت دل صاحب قدرت‌ها را نرم کنند و پذیرش‌شان به‌طور ضمنی تأیید شود.... اما در ابتدای کار دست‌کم راه پرسنگلاخ است. پی برده‌ام که میدان هرچه باریک‌تر و تخصصی‌تر باشد، صاحب قدرت‌های آن حوزه مغرورترند و مخالفشان با غریبه‌ها بیشتر.

اما اگر موضوع برعکس باشد، یعنی اگر خواننده یا بازیگر یا نویسنده غیرداستان بیاید سراغ رمان، چه؟ آیا رمان‌نویس‌ها اخم می‌کنند؟ بنا به تجربه من نه. برعکس، ما به نتیجه کار به‌طور مثبت نگاه می‌کنیم و حتی نویسندگان را تشویق می‌کنیم. به یقین هرگز نویسنده شناخته‌شده‌ای را ندیده‌ام که یک تازه‌کار را مثلاً با این جمله خشم‌آلود طرد کند: «خیال

می‌کنی چه غلطی داری می‌کنی؟» هرگز نشنیده‌ام رمان‌نویس با تجربه‌ای به یک تازه‌کار توهین کند، تمسخرش کند، یا به او کینه‌توزانه پشت پا بزند. به جای آن، به احتمال قوی نویسندگان کهنه کار کنج‌کاو و دعویشان می‌کنند تا بر سر کارشان بحث کنند و احیاناً توصیه و تشویقی بکنند.

البته نه اینکه رمان‌نویس‌ها در خلوت نقاط ضعف رمان‌اولی‌ها را نگویند، بلکه همیشه درباره کارهای یکدیگر هم چنین می‌کنند: درواقع چنین انتقادهایی در همه محیط‌های کاری امری عادی است و دخلی به میل طرد مهاجم بیرونی ندارد. رمان‌نویس‌ها مملو از عیب و ایرادند، اما این یکی از آن‌ها نیست: قاعدتاً در برابر آن‌هایی که پا به قلمروشان می‌گذارند بزرگوارند و بلندنظر.

اما چرا چنین است؟

فکر بکری به نظرم می‌رسد. آنچه رمان را از هر چیز متفاوت می‌کند، این است که هر کس، اگر به فکرش بیفتد، می‌تواند یک رمان بنویسد. پیانیست یا بالرین باید تمرینات دشوار و تربیت فشرده‌ای را از دوران کودکی طی کند، تا سرانجام بتواند کارش را شروع کند؛ بازیگر یا نقاش باید حداقل دانش یا مهارت حرفه‌یی را به دست بیاورد، بگذریم از ابزار و مواد و مصالح. برای کوهنورد شدن مقدار فراوانی انرژی جسمی و تربیت و شهامت لازم است.

برعکس، یک رمان‌نویس بلندپرواز فقط توانایی اصلی برای نوشتن را لازم دارد (غالب مردم این توانایی را دارند) و یک قلم و چند صفحه کاغذ و ظرفیت سرهم‌بندی داستانی که چیزی شبیه رمان بشود — اینکه تعلیم و تربیت ویژه‌ای دیده باشند، موضوعی فرعی است. لزومی به خواندن ادبیات در سطح دانشگاهی نیست. خوب است که نوشتن خلاق را بخوانید، اما همان را هم خوب است که نخوانده باشید.

امکان دارد تازه‌وارد، اگر از کمی استعداد برخوردار باشد، رمان خوبی بنویسد. مثلاً وقتی خودم شروع کردم، کمترین آموزشی ندیده بودم. در واقع در دوره دانشگاه در درام و فیلم متخصص شده بودم، اما هر زمان مختصات خودش را دارد. اواخر دهه ۶۰ میلادی بود. و من کمتر در کلاس‌ها حاضر می‌شدم. به جای آن موهایم را بلند کردم و باریشی ژولیده و لباس‌های کثیف و چروک می‌پلکیدم. نه برنامه‌ای برای نویسنده شدن داشتم و نه هیچ وقت محض تمرین چیزی خط خطی کرده بودم، تا روزی ویرم گرفت و اولین رمانم را نوشتم (اگر دلتان بخواهد رمان حسابش کنید). نامش را گذاشتم آوای باد را بشنو^۱، که سرانجام جایزه مجله‌ای ادبی را برای نویسندگان تازه کار گرفت. به این ترتیب بی آنکه رموز و راز حرفه را بیاموزم نویسنده‌ای حرفه‌بی شدم. از خودم پرسیدم: «راست‌راستی این حرف درست است؟» و از تعجب سر جنباندم. همه‌اش خیلی راحت به نظر می‌رسید.

شاید به یک عده بربخورد. غرولندشان را می‌شنوم: «آخر از ادبیات چی سرت می‌شود؟» دارم سعی می‌کنم بگویم موضوع از چه قرار است. مردم می‌توانند هر طور دلشان بخواهد نظریه پردازی کنند، اما وقتی یکر است بروی سراغش، مشکل رمان بی‌نهایت وسیع است. در واقع همین وسعت به خلق سرزندگی شگفت‌انگیز و بی‌آلایش آن یاری می‌رساند. پس از منظر من عبارت 'هر کس می‌تواند رمانی بنویسد' تهمت نیست، ستایش است.

خلاصه، دنیای رمان‌نویس مانند رینگ مشت‌زنی حرفه‌بی است که به هر کس که بخواهد امتحانی بکند خوشامد می‌گوید. فاصله بین طناب‌ها به قدری هست که بتوان از آن رد شد و پله‌ای دارد که ورود را راحت‌تر می‌کند. رینگ فضای بزرگی دارد. نگهبان جلوت را نمی‌گیرد و داور داد نمی‌زند

که بروی بیرون. دو حریف که آنجا هستند — به عبارت دیگر رمان‌نویس‌های تثبیت‌شده — یکسر تسلیم حضور تواند و می‌گویند: «نگران نباش. بیا و هر هنری داری، نشان بده.» رینگ (چطور بگویم؟) محیطی است دلباز، راحت، همراه و روی هم‌رفته بی‌غل و غش.

اما در عین اینکه ورود به رینگ شاید راحت باشد، دوام آوردن در آن در درازمدت سخت است. البته ما رمان‌نویس‌ها از آن باخبریم. نوشتن یکی و حتی شاید دو رمان چندان مشکل نیست. اما خالق ماندن، گذران زندگی از راه نوشتن و بقا روی هم‌رفته موضوع دیگری است. این کاری است کارستان. منصفانه است بگویم چنین کاری از هر کس برنمی‌آید. خوب، برای انجام دادنش آدم به چیز خاصی نیاز دارد. البته که استعداد مانند ستون فقرات مهم است. اما مثل خیلی چیزهای زندگی بخت و اقبال هم نقش مهمی بازی می‌کند. با اینهمه چیز دیگری هم لازم است: یک جور صلاحیت. بعضی‌ها آن را دارند و برخی ندارند. دسته‌ای از زمان تولد واجد آن هستند و گروهی با تمام قوا می‌کوشند به دستش آورند.

انگشت‌شمارند کسانی که به این صلاحیت شناخته می‌شوند — در واقع کمتر در ملاعام ابراز می‌شود. علتش در بیشتر موارد آن است که تجسم عملی آن یا بیانش در قالب کلام دشوار است. با این حال رمان‌نویس‌ها به فراست از اهمیت آن و اینکه برای حفظ هنرشان لازم است خبر دارند — آن را از بن استخوان احساس می‌کنند.

به نظرم به همین دلیل رمان‌نویس‌ها در برابر غریبه‌ای که از لای طناب‌ها قدم به درون می‌گذارد و رمان اولش را ارائه می‌دهد، بلند نظرند. بعضی‌ها می‌گویند: «بفرما تو!» حال آنکه عده‌ای دیگر به جوان تازه‌ای که وارد رینگ شده اعتنا نمی‌کنند. وقتی تازه‌وارد بی تشریفات بیرون می‌افتد یا داوطلبانه پایین می‌رود (اغلب یکی از این دو حال پیش می‌آید) قدیمی‌ها می‌گویند:

«خیلی بد شد، بچه‌جان.» یا «مواظب خودت باش.» از طرف دیگر اگر کسی در درازمدت دوام بیاورد، احترامی را که سزاوار آن است نصیبش می‌شود. این احترام را به راستی و درستی نثارش می‌کنند (یا من دوست دارم این‌طور باشد).

دلیل دیگری که رمان‌نویس‌ها این قدر بلندنظرند، این است که می‌دانند کار ادبی بازی مجموع صفر^۱ نیست. به عبارت دیگر ظهور نویسنده تازه در رینگ تقریباً هرگز به معنای آن نیست که یکی باید از رینگ بیرون برود. دست‌کم این موضوع هرگز در سطح رخ نمی‌دهد. از این لحاظ دنیای نویسندگان مثلاً با دنیای ورزشکاران حرفه‌یی زمین تا آسمان فرق دارد. در ورزش حرفه‌یی وقتی تازه کاری تیمی تشکیل دهد، ورزشکار قدیمی یا بازیگر تازه‌ای که موفق نشده برگه اخراج می‌گیرد یا می‌رود ته نیمکت. در دنیای ادبیات برابری وجود ندارد. به همین روال وقتی رمان جدیدی صدها نسخه به فروش برسد، فروش آن از فروش کلی سایر آثار کسر نمی‌شود. برعکس، نویسنده تازه به کمک نویسنده پرفروش قبلی می‌آید و به صنعت نشر رونق می‌دهد.

با این حال اگر منظر درازمدت را لحاظ کنیم، نوع مناسبی از انتخاب طبیعی خودبخود عمل می‌کند. رینگ شاید خیلی جادار باشد، با این حال به نظر می‌رسد بهترین نویسندگان تویش می‌مانند. دست‌کم برداشت من این است.

تا ۲۰۱۵ که این کتاب را منتشر کردم هرطور که شده بیش از سی و پنج سال از راه رمان‌نویسی گذران زندگی کرده‌ام. خلاصه، تمام این مدت توی

۱. zero-sum game در نظریه بازی و علم اقتصاد، یک مدل ریاضی از وضعیتی است که سود یک طرف دقیقاً برابر با زیان طرف مقابل است.

رینگ بوده‌ام - اگر اصطلاح قدیم را به کار ببریم 'از راه قلم نان خورده‌ام' به نظرم به معنای دقیق کلمه این را باید دستاورد بزرگی دانست.

ظرف این مدت اولین نوشته بسیاری از نویسندگان تازه کار را خوانده‌ام. خیلی‌هاشان را از تحسین به اوج فلک رسانده‌اند، ناقدان از ایشان استقبال کرده‌اند، جایزه‌های ادبی گوناگون گرفته‌اند، مردم از آن‌ها حرف زده‌اند و کتاب‌هاشان پرفروش شده. آینده روشنی برایشان پیش‌بینی شده است. به عبارت دیگر غرق در نورافکن‌ها و موسیقی زمینه وارد رینگ شده‌اند.

با این حال چند نفر از آن غنچه‌های شکفته که اولین کتابشان را بیست-سی سال پیش نوشته‌اند، امروز هم رمان‌نویس فعالند؟ نه‌چندان. اگر دقیق‌تر بگویم، فقط عده کمی. باقی بی‌سروصدا از رینگ به بیرون لغزیده‌اند. در موارد بسیار یا شاید اکثر موارد از نوشتن رمان خسته شده و جذب زمینه‌های دیگر شده‌اند؛ یا شاید این کار را بسیار دشوار دیده‌اند. و آن رمان‌های نخست که آن‌همه توجه را به خود جلب کرده، چه؟ شاید خیلی از کتابفروشی‌ها را باید بگردی تا نسخه‌ای از آن پیدا کنی. گرچه شمار بالقوه رمان‌نویس‌ها شاید نامحدود باشد، فضای قفسه‌های کتابفروشی‌ها محدود است!

از نظر من آدم‌هایی که ذهن درخشانی دارند چندان به درد رمان نوشتن نمی‌خورند. البته درجاتی از هوش و آموزش و دانش کلی برای نوشتن رمان ضروری است. من هم در این زمینه‌ها بی‌اطلاع نیستم. یا چنین می‌پندارم. شاید. اما اگر کسی رک‌وراست از من بپرسد «واقعاً به خیالت آدم باهوشی هستی؟» نمی‌توانم پاسخ اطمینان‌بخشی بدهم.

بنا به عقیده حساب‌شده من بعید است هیچ آدم تیزهوش یا برخوردار از دانشی غنی و غیرعادی بتواند رمان‌نویس شود. علتش این است که رمان

نوشتن یا گفتن داستان فعلیتی است با نواختی کند و به اصطلاح دنده‌سنگین. اجازه بدهید بگویم تندتر از قدم زدن، اما کندتر از دوچرخه‌سواری. سرعت اصلی روندهای ذهنی هر کس شاید کار با این آهنگ را ممکن سازد، یا نسازد.

در غالب موارد رمان‌نویس‌ها می‌کوشند چیزی را که در شعور آگاهشان هست به داستان تبدیل کنند. با این حال بین آنچه در اصل از پیش موجود است و شکل تازه بسط‌یافته‌اش شکافی ناگزیر موجود است. همین یک جور پویایی به وجود می‌آورد که رمان‌نویس می‌تواند به جای نوعی اهرم برای صیقل دادن روایتش از آن استفاده کند. این مسیری بسیار پریپیچ‌وخم است و وقت زیادی می‌برد.

کسی که پیامش به روشنی شکل گرفته دیگر نیازی ندارد گام‌های زیادی بردارد تا پیام داستان را جابه‌جا کند. تنها کاری که باید بکند بیان آن در قالب کلماتی مستقیم است — این کار خیلی سریع‌تر است و راحت به مخاطب منتقل می‌شود. به این ترتیب پیام یا مفهومی را که شاید شش ماه طول بکشد تا به رمان تبدیل شود، می‌توان سه‌روزه بسط داد. یا اگر نویسنده میکروفونی در اختیار داشته باشد و بتواند آنچه را که به ذهنش می‌رسد بی‌معطلی بگوید، در ده دقیقه. آدم‌های تیزهوش از پس این جور کارها برمی‌آیند. شنونده با کف دست می‌زند به زانوی خود و تحسین می‌کند: «چرا همچو چیزی به فکر من نرسید؟» در تحلیل نهایی این یعنی تیزهوش بودن.

به همین ترتیب برای کسی که انبانی از دانش است لازم نیست از مظروف مشکوک و مبهمی چون رمان برای رساندن مقصودش استفاده کند. برای او لازم نیست که زمان و مکانی تخیلی از هیچ بیافریند. فقط باید افکارش را

به نحوی عقلانی سامان دهد، بعد اطلاعات خود را در قالب کلماتی که در دسترس دارد بریزد تا شگفتی خواننده را برانگیزد.

به نظر من به همین دلایل است که برخی از ناقدان در درک نوع خاصی از رمان یا داستان مشکل دارند - یا اگر در اصل بتوانند بفهمند، نمی‌توانند آن درک و فهم را به طرز مؤثری در قالب کلام و نظریه پردازی ارائه دهند. چنین ناقدانی معمولاً باهوش‌تر از نویسندگانی هستند که کارشان را تحلیل می‌کنند و این یعنی مغزشان سرعت بیشتری دارد. شاید آن‌ها نتوانند خود را با وسیله‌گندتری که رمان باشد انطباق دهند. در نتیجه گام متن را به گام سریع‌تری که برایشان طبیعی است 'ترجمه' می‌کنند، بعد متناسب با تعبیر خود نقدش می‌کنند. این برداشت با بعضی متن‌ها سازگار است و با برخی نیست. به برخی موارد می‌خورد و به بعضی نه. وقتی متن مورد بحث نه تنها 'گند' باشد، بلکه چندلایه و بسیار پیچیده باشد، موضوع بخصوص غامض می‌شود. در چنین مواردی به اصطلاح 'ترجمه‌شان' اصل را بیشتر می‌پیچاند و از ریخت می‌اندازد.

به هر حال شاهد بوده‌ام که آدم‌های باهوش و زیرکی - که بسیاری‌شان در زمینه‌ای جز ادبیات مقبولند - پس از نوشتن یکی دو رمان راهی مقصد دیگری شده‌اند. در اغلب موارد رمانشان خوب و درخشان نوشته شده است. شمار اندکی از ایشان حتی افق تازه‌ای را کشف کرده‌اند. اما تعداد اندکی از این نویسندگان در رینگ مانده‌اند. در واقع، انگار ناخنکی به حرفه رمان‌نویسی زده‌اند و زود در رفته‌اند.

دلیل دیگری که عده کمی تا آخر دوام می‌آورند، این است که کسی با استعداد ادبی وافر شاید فقط یک رمان در چنته داشته باشد، نه بیشتر. یا کسی با هوش بسیار زیاد درآمدی را که پیش‌بینی می‌کرده به دست نیاورده باشد. چنین نویسندگانی پس از انتشار یکی-دو رمان شاید بگویند:

«خوب، حالا که موفق شدم» و شانه بالا بیندازند و بروند سراغ کاری که می‌توانند با کارایی بیشتری در آن وقت و انرژی صرف کنند.

این احساسات را می‌فهمم. نوشتن رمان فی‌الواقع کم‌بازده‌ترین کار است و عبارت است از تکرار بارها و بارها 'مثلاً'. فرض کنیم جانمایه‌ای شخصی را بخواهید بسط دهید. پس آن را بدل می‌کنید به متنی متفاوت. می‌گویید: «مثلاً می‌شود این جور باشد.» اما این جابه‌جایی یا به بیان دیگر گفتن کامل نیست. قسمت‌های ناروشن و پرابهام دارد. پس قسمت تازه‌ای را شروع می‌کنید که می‌گوید: «بگذار یک 'مثلاً' دیگر بهت بدهم.» همین جور می‌تواند ادامه یابد، رشته‌ای 'مثلاً'های به عبارت دیگر که بی‌انتهاست. مثل یکی از آن عروسک‌های تودرتوی روسی است که مدام باز می‌کنی و یکی دیگر تویش می‌بینی، عروسک‌هایی که مرتب کوچک‌تر می‌شوند. آیا کاری پریچ‌وخم‌تر و ناکاراتر از این هست؟ اگر بتوان از ابتدا جانمایه‌ای را روشن و معقول بیان کرد، در این صورت نیازی به این دور 'مثلاً'ها نیست. افراطی‌ترین وجه بیان این است که موضوع را چنین توضیح دهیم: موجوداتی که به‌رغم همه چیز احساس نیاز می‌کنند کاری غیرضروری را انجام دهند.

با این حال رمان‌نویس‌ها مدعی‌اند که حقیقت و واقعیت دقیقاً در چنین جاهای غیرضروری و خم‌اندرخم نهفته است. می‌دانم شاید این حرف ریاکارانه به نظر برسد، اما رمان‌نویس با همین عقیده کارش را چندلایه از آب درمی‌آورد. به این ترتیب طبیعی است که از یک سو آدم‌هایی را بیابیم که می‌گویند به رمان نیازی نیست و از سوی دیگر کسانی باشند که رمان را مطلقاً ضروری بدانند. همه‌اش بستگی دارد به فاصله زمانی که انتخاب می‌کنی و چارچوب فکری که از آن به اشیاء می‌نگری. به بیان دقیق‌تر، دنیای ما چندین لایه دارد، چنان‌که این عرصه پریچ‌وخم و ناکارا روی دیگر

آن لایه است که زیرکانه و کاراست. اگر یکی یا آن دیگری از دست برود (یا یکی بر دیگری غلبه کند) دنیا زیر و زبر می‌شود.

به زعم من نویسندگی در اصل کاری است ملال‌آور. من که چیز شیک و باب‌روزی در آن نمی‌بینم. رمان‌نویس‌ها در اتاقشان خلوت می‌کنند و با کلمات و رمی‌روند و این و آن امکان را به دقت سبک و سنگین می‌کنند. شاید یک روز تمام سر بخاراند تا کیفیت جمله‌ای را یک ذره بهتر کنند. کسی برایشان کف نمی‌زند، یا نمی‌گوید 'احسنت' یا به مهر دستی به شانه‌شان نمی‌زند. تنها می‌نشینند و به کار سرانجام‌یافته نگاه می‌کنند و ساکت برای خودشان سری به تأیید فرود می‌آورند. شاید بعدها که رمان منتشر شود، هیچ‌یک از خوانندگان متوجه اصلاحاتی که نویسندگان آن روز کرده‌اند نشوند. رمان‌نویسی همه‌اش همین است. کاری است وقت‌گیر و خسته‌کننده.

بی‌اختیار فکر می‌کنم که رمان‌نویس‌ها با آن‌هایی که یک سال یا بیشتر را صرف نصب کشتی مینیاتوری با انبرک‌های بلند در بطری می‌کنند وجه اشتراکی دارند.

به احتمال قوی این کار از من بر نمی‌آید — انگشت‌هایم مهارت لازم را ندارد — اما از بعضی لحاظ کاری که من می‌کنم، انگار خیلی به کار آن‌ها شباهت دارد. پشت درهای بسته روزهای پی‌درپی ظریف‌ترین کارها را انجام می‌دهیم. روند کار عملاً بی‌انتهاست. اگر برای این جور کار ساخته نشده‌اید و نمی‌توانید در برابر تمام آنچه در پی دارد شانه بالا بیندازید، راهی وجود ندارد که بتوانید در درازمدت دوام آورید.

یادم می‌آید در زمان کودکی کتابی می‌خواندم دربارهٔ دو مردی که سفر می‌کردند تا چیزهایی از کوهستان فوجی بدانند. هیچ‌کدام قبلاً فوجی را

ندیده بودند. آنکه باهوش‌تر بود در دامنه کوه از بهترین منظرها آن را اندازه می‌گیرد. بعد می‌گوید: «پس فوجی-سان مشهور همین است. حالا می‌فهمم چی آن را اینهمه برجسته کرده.» و راضی راهی خانه زندگی می‌شود. طرز کارش کارا بود و سریع. مرد کم‌هوش‌تر نمی‌تواند این‌طور محاسبه کند، پس عقب می‌افتد و کوه را تا قله صعود می‌کند. این کار سعی و زمان زیادی می‌طلبیده. سرانجام همه توانش صرف شد و از نفس افتاد. با خود گفت: «پس کوهستان فوجی این است، هان؟» آخرش آن را فهمید، یا شاید به گوهر آن در سطح هشیاری کمتر دست یافت.

رمان‌نویس‌ها (دست‌کم بیشترشان) شبیه مرد دومی هستند - به عبارت دیگر آن مرد کم‌هوش‌تر. آن‌ها از قماش‌ی هستند که باید به قله کوه برسند تا بفهمند چیست. یا شاید سرشتشان چنین باشد که بارها از کوه صعود کنند، بی‌آنکه محاسبه‌اش کنند؛ یا باز، دریابند که هرچه بیشتر از کوه صعود کنند کمتر آن را می‌فهمند. این هم از کارایی! در هر دو صورت این کاری است که آدم باهوش هرگز نمی‌کند.

به همین دلیل است که وقتی کسی از زمینه‌ای دیگر رمانی بنویسد و با تحسین ناقدان و عموم مردم روبرو شود، رمان‌نویس حرفه‌یی نگران نمی‌شود، حتی اگر آن رمان پر فروش شود. کسی خود را در خطر نمی‌بیند. یا (به‌زعم من) عصبانی نمی‌شود. آن‌ها می‌دانند برای چنین نویسنده‌ای دوام آوردن و ادامه دادن مجال نادری است. آدم‌های هوشمند در زمینه خاص خود می‌درخشند، روشنفکران در حوزه خود و محققان در محیط خود. اما هیچ کدامشان در درازمدت به درد رمان نوشتن نمی‌خورند.

البته در بین نویسندگان تثبیت‌شده آدم‌های هوشمندی هم هستند. بعضی‌ها هم بسیار بافراستند. اما این فراست از حد عادی فراتر می‌رود - همچنین فراستی رمان‌نویسانه است. حتی در چنین مواردی بنا به تجربه

من حدی وجود دارد که تا کجا نویسنده را پیش می‌برد — به عبارت ساده‌تر، با تخمین من تاریخ انقضای یک رمان‌نویس [بافراست] حدود ده سال است. پس از آن فراست جای خود را به موهبتی بزرگ‌تر و بادوام‌تر می‌دهد. به عبارت دیگر لبۀ تیغ باید به لبۀ تیشه راه بدهد و لبۀ تبر هم به نوبت خود جانشین این یک می‌شود. هر رمان‌نویسی که بتواند این مراحل را با موفقیت طی کند، ارتقا می‌یابد و به احتمال قوی شخصیتی ادبی می‌شود که کارش از زمانه فراتر می‌رود. اما آنانی که نتوانند این اصلاحات را انجام دهند، شاهد رنگ‌باختن و ناپدید شدن ستاره خود خواهند بود. یا جایی برای قرار گرفتن می‌یابند که در آن بتوانند زندگی راحت‌تر و پرفراغت‌تری را بگذرانند، جایی که پذیرای آدم‌های تیزهوش باشد. اما رمان‌نویس 'زندگی پرفراغت' را در عمل با 'زوال خلاقیت شخص' مترادف می‌داند. چون رمان‌نویس‌ها عین نوعی ماهی هستند. اگر مدام در حال شنا نباشند، می‌میرند.

به همین دلیل برای همه کسانی که سال‌های سال بی‌آنکه دلشان را بزنند رمان نوشته‌اند — به عبارت دیگر همکارانم — اینهمه احترام قایلیم. البته دوست داشتن و نداشتن شخص سبب می‌شود بعضی آثار را به برخی دیگر ترجیح دهم. با این حال این نکته که چند دهه انرژی خود را برای بقا همچون رمان‌نویس حرفه‌یی حفظ کرده‌اند، در طول زمان گروهی خواننده پروپاقرص گرد آورده‌اند، به من القا می‌کند که لابد از گوهری پولادین برخوردارند. انگیزه‌ای ذاتی و درونی وادار به نوشتنشان می‌کند. خلق و خویی استوار و نگهدارنده مجهزشان می‌کند که ساعات دراز و طولانی یک‌ه و تنها کار کنند. معتقدم که این‌ها صفات لازم برای هر رمان‌نویس حرفه‌یی است. نوشتن یک رمان کار دشواری نیست. حتی یک رمان خوب، بسته

به اینکه چه کسی باشید. موفق شدن راحت نیست، اما ممکن است. آنچه حقیقتاً دشوار است، سالیان سال ادامه رمان نوشتن است. این کاری نیست که هر کسی از پیشش برآید. همچنان که پیشتر گفته‌ام رشته‌ای صفات خاص لازم است. صفاتی که شاید پایه‌اش بر چیزی باشد کاملاً متفاوت با 'استعداد'.

پس از کجا پی ببرید که آنچه را رمان‌نویس شدن می‌خواهد دارید؟ فقط یک پاسخ به این پرسش هست: باید بپرسید توی آب تا بدانید غرق می‌شوید، یا شنا می‌کنید. می‌دانم این حرف خیلی بی‌پرده است، اما وقتی خوب در آن دقت کنید، گمانم راه و روش زندگی همین باشد. شاید بدون نوشتن رمانی زندگی خوب و عاقلانه را پشت سر بگذارید — درحقیقت این جووری خیلی راحت‌تر است. آن‌هایی که یک رمان می‌نویسند، از این کار ناگزیرند. بعد ادامه می‌دهند. من همچون همکاری رمان‌نویس با آغوش باز از آنان استقبال می‌کنم.

به رینگ خوش آمدید!